

مانیفست ادبیات آینده

امیر احمدی آریان

1

خورشیدی آسمان ادبیات ایران را تابناک کرده است: **خورشید سیاست**.

فضای خموده و گنگ و تیره و تار ادبیات دو دهه‌ی اخیر، ناگاه با نوری شدید روشن شده است، نوری که چشم‌های نویسندگان نسل‌های سوم و چهارم ادبیات مدرن ایران را می‌زند، و هنوز مانده است تا مردمک‌های عادت‌کرده به کورسوی نیمه‌جان دخمه‌ی ادبیات بیست سالی که گذشت به آن عادت کند. امروز دو خورشید آسمان ادبیات ایران را روشن می‌کند، یکی همان خورشید آشنای کسالت‌آور، که هر روز از کوه‌های شرق سر برمی‌آورد و هر شب در کوه‌های غرب فرو می‌رود، خورشیدی که نماد تکرار و روزمرگی است، و در دو دهه‌ی ناظر و شاهد بی‌غرضی است بر تلاش مذبوحانه‌ی نویسندگان ایرانی در راه کشتن وقت، بر قلم بر کاغذ نهادن‌شان تا بی‌روح و بی‌خون زمان را بگذرانند و از سر وظیفه و اجبار، و به واسطه‌ی فشار جایگاه نمادین‌شان در جامعه، داستان‌هایی خلق کنند تا رسالت ادبی خویش را انجام داده باشند، تا کماکان نویسنده باقی بمانند. این دست متون، که اکثر قریب به اتفاق تاریخ سال‌های اخیر ادبیات فارسی را تصرف کرده‌اند، از آن دست نوشته‌هایی هستند که قدم بر ساحت ذهن و حواس خواننده می‌گذارند و می‌روند بی آن که توان بر جا گذاشتن اثری از خود داشته باشند، مسافرانی که آن قدر سبک وزن و نحیف بوده‌اند که در گذر از گل و لای تاریخ معاصر ایران، هیچ رد پایی باقی نگذاشته‌اند.

فضای ادبیات معاصر ایران کم‌نور و بی‌فروغ بوده است، و با انتشار کتاب‌های داستان، که در این دو دهه به شکلی بامعنا به شدت نحیف و لاغر شده‌اند، خوانندگان قدم به دخمه‌ای کم‌سو گذاشته‌اند و کورمال کورمال تلاش کرده‌اند اشیاء دور و بر خود را تشخیص دهند، چشم‌ها را در آن نور کم‌رمق تنگ کرده‌اند تا محیط خویش را بهتر ببینند و آن گنجینه‌ی تفکر و لذت را، که گمان می‌بردند در غار جادویی ادبیات نهان شده، به هر قیمت مشاهده کنند و از کف ندهند. حاصل اما جز پشیمانی نبوده است. خوانندگان ادبیات فارسی، مقصود آن دست از خوانندگانی است که به امید دست گرفتن رمانی بزرگ در جهان کتاب‌ها پرسه می‌زنند، در دو دهه‌ی اخیر هر بار با شوق و ذوق قدم به این غار نهاده‌اند و هر بار با چشمانی خسته از تلاش مذبوحانه، شکست‌خورده و دست خالی بیرون آمده‌اند. نویسندگان نیز یا نمی‌دانستند یا نمی‌خواستند اذعان کنند که گنجی در کار نیست، که در این دو دهه در ادبیات فارسی داستان ماندگاری، کتاب بزرگی که بر ذهن و روح خوانندگان حک شود و جای پایش را در تاریخ ادبیات معاصر تثبیت کند، خلق نکرده‌اند. هر بار اجازه داده‌اند خوانندگان‌شان با هزار امید و آرزو رمانی را باز کنند و از این طریق قدم به غار بگذارند، و بی‌عذاب وجدان دیدند که چه آنان که تا انتهای غار پیش می‌روند و چه آنان که از نیمه‌ی راه باز می‌گردند، همگی دست خالی آمده‌اند، یا اگر هم چیزی به دست آورده‌اند فقط در همان مدت پرسه زدن در غار بوده و در بیرون از غار اثری از آن تجربه‌ی لذت‌بخش و تأثیرگذار باقی نمانده است، طعم لذت خواندن در چشم به هم زدن از دهان‌شان محو شده است و رمان‌ها را یکی پس از دیگری باید به پستوی ذهن بسپارند تا مرور زمان به کل به گردباد فراموشی‌شان بسپارد.

رمان بزرگ در برابر فراموشی مقاومت می‌کند، و هر چه زمان بگذرد و جزییات بیشتری از ذهن خواننده‌اش پاک شود، باز ایده‌ی محوری آن و اسکلت اصلی‌اش در ذهن مخاطب باقی می‌ماند. در این دو دهه رمانی خلق نشد که قدرت تحمیل خویش به حافظه‌ی خواننده را داشته باشد، رمانی که به جنگ فراموشی برود. مسأله این نبود که خوانندگان نمی‌دیدند یا این گنج در انتهای غار بود و باید برای یافتن‌اش مشقت می‌کشیدند یا چون نور کم بود از چشمان‌شان پنهان ماند. مسأله این بود که گنجی وجود نداشت. منتها این مدعا را نمی‌شد به صراحت گفت چون نور کم بود، نمی‌شد گفت چون بلافاصله به کم‌سویی چشم متهم می‌شدی. حال که این خورشید ثانی فضای غار را روشن کرده است، می‌توان در پرتو نور آن در زوایای پنهان این غار گشتی زد و به صراحت فریاد برآورد که خبری نبوده است، که ادبیات ما در این دو دهه حرف خاصی برای گفتن نداشته است.

3

خورشید سیاست نه فقط زمان حال، که گذشته را نیز روشن می‌کند، و نوری که بر گذشته می‌تاباند در حکم سرمایه‌ای است برای جامعه تا با گام‌های استوارتری به آینده حرکت کند. در پرتو این نور، نگاهی گذرا می‌اندازیم به ادبیات داستانی جدی بعد از انقلاب در ایران.

خوانندگان فارسی‌زبان این موهبت را داشتند که سال‌های آغازین پس از انقلاب را با «رازهای سرزمین من» براهنی و «جای خالی سلوچ» دولت‌آبادی آغاز کنند، پس از آن در دهه‌ی شصت از داستان‌های کوتاه گلشیری و «مدار صفر درجه» احمد محمود بهره‌مند شوند، و این آثار دانه‌درشت در کنار ده‌ها داستان کوتاه و چند رمان باارزش دیگری است که در این دهه نوشته شد. سرآشویی از دهه‌ی هفتاد آغاز شد، رمان «آزاده خانم و نویسنده‌اش» براهنی آخرین کتاب بزرگی بود که

می‌توان نامش را در فهرست غول‌های ادبیات معاصر فارسی ثبت کرد. این آثار علاوه بر کیفیت بالا در نثر و روایت، جملگی توان هم‌نوا شدن با روح عصر خود را داشتند، هر یک سندی بودند قابل اعتنا در باب دوره‌ای از تاریخ معاصر ایران، و پیوند پیچیده و چندجانبه‌ای که با زمینه‌ی تاریخی خود برقرار می‌کردند آن‌ها را چند پله فراتر از رمان‌های عادی هم‌دوره‌شان قرار می‌داد. اما پس از «آزاده خانم...»، خلق چنین آثاری، که پیش از آن در هر دهه شاهد حداقل دو سه نمونه از آن‌ها بودیم، گویی به حال تعلیق درآمد.

4

دهه‌ی هفتاد، دوران به سطح آمدن تجربه‌های ریشه‌ای ادبیات فارسی بود. دو گرایش اصلی این دهه که از آثار و کارگاه‌های داستان‌نویسی گلشیری و براهنی برآمده بود، نه تنها تجربه‌ی این دو نویسنده‌ی بزرگ زبان فارسی را بسط ندادند، بلکه با به سطح آوردن و تقلیل این تجربه‌ها، توان بالقوه‌ای را که در آثار این دو وجود داشت حرام کردند.

از یک‌سو گرایشی غلیظ و شدید به نثر آرکاییک پدید آمد که کم‌کم بدل شد به مشخصه‌ی اغلب ادامه‌دهندگان راه گلشیری. این دست نویسندگان به بازسازی نثرهای قرون ماضی دست زدند، سبک نوشتار تاریخ بیهقی و رساله‌ی قشیریه و نظایر آن را به زمان حال منتقل کردند و تلاش کردند با مصادره‌ی این شکل از نثرنویسی راه نوینی در ادبیات فارسی بگشایند. شکست چنین رویکردی پیشاپیش محرز بود، چرا که ادبیات را بدل می‌کرد به مجموعه‌ای از تزئینات، به زورآزمایی نویسندگان در نوشتن نثری نامتعارف و پیچیده که مثلاً قرار بود بازنویسی و بسط قابلیت‌های نثر کلاسیک فارسی باشد. مشکل در این بود که چنین کاری با فقدان هر نوع ایده‌ی نو در داستان‌نویسی همراه بود. نویسندگانی از این دست، صرفاً نوشتن نثری نامتعارف را نوآوری

قلمداد کردند و خلاقیت فکری و ابداع روایی را به ظرافت تکنیکی و صنعت‌کاری ادبی تقلیل دادند. حاصل پیرزنی شد که چون اثری از زیبایی جوانی در او نمانده بود، هفت‌قلم آرایش می‌کرد تا زیبا به نظر برسد و در نهایت این آرایش‌ها به کراهت بیشتر منجر شد. این دست رمان‌ها نیز در عرصه‌ی ابداع فکری، از فرط رنجوری و ضعف به پیرزنی می‌مانستند، منتها نویسندگان این جریان به جای سعی در جوان کردن نظام فکری خود و رفتن به دنبال تجربه‌های نو در فرم و ایده‌های جدید، با صناعت زبانی و ظریف‌کاری کلامی کوشیدند همین پیرزن را در زیورآلات غرق کنند تا جوان به نظر آید. حاصل جز کراهت بیشتر چیزی نبود.

اما گرایش برآمده از دل کارگاه براهنی، در نهایت به نیهیلیسمی بی‌سروته و فاقد تعین در عالم ادبیات انجامید. این گرایش که به خصوص برای جوان‌های آن دوران بسیار جذاب بود، نوعی آنارشیزم ادبی خام را آرمان خویش گرفت و این نویسندگان، و در این مورد بسیاری از شاعران، با توسلی ناقص و غلط به فلاسفه‌ی پسامدرن، که از اغلب‌شان جز نام چیزی نمی‌دانستند، و همچنین ستایشی بی‌سروته از جریان‌های حاشیه‌ای و اغلب سطحی و کم‌مایه‌ی ادبیات غرب که از همان هم جز نامی به وطن نرسیده بود، اقدام کردند به تخریب همه‌جانبه‌ی هر آنچه از سنت باقی مانده بود، و مشتی خرابه را به جای نوآوری پیش چشم خوانندگان گذاشتند. انواع و اقسام شعرها و رمان‌هایی که در آن‌ها فرم ترکیده بود، معنا به صفر رسیده بود و عرصه‌ی دلالت به کل تعطیل شده بود، دستاورد این گرایش شبه‌ادابیستی دهه‌ی هفتاد ادبیات ایران است. نتیجه، خلق انبوه آثاری شد که حتی توان قدم نهادن به دهه‌ی هشتاد را هم نداشتند، چه رسد به این که فصلی نو در ادبیات فارسی بگشایند. مجموعه‌ای عریض و طویل از اشعاری که در بهترین حالت هم‌نشینی مشتی کلمه بود، و رمان‌هایی که آرمان‌شان فراروی از هر نوع روایت و شخصیت و قصه و هر چیز دیگری بود که رمان را قابل خواندن می‌کند، به عنوان ادبیات «پسامدرن» به خورد خلق داده

شد، و خوانندگان نیز با اکراه این طعام بدطعم را جویدند، به هم که رسیدند به‌به گفتند تا به ارتجاع متهم نشوند، و در خلوت تفش کردند و از یاد بردند.

5

دهه‌ی هشتاد با فروکش کردن آن جریان‌های به شدت سطحی‌نگر، نوع دیگری از ادبیات رخ نمود که به درستی «رنالیسم آشپزخانه‌ای» نام‌اش نهاده‌اند. زنان به صحنه آمدند و سکان ادبیات فارسی را به دست گرفتند، و به جای آن که از قابلیت‌های عظیم زنانگی برای تزریق خونی به پیکر نیمه‌جان ادبیات ما بهره برند و منشأ تحولی باشند، چندین گام عقب‌تر از پیشینیان خود پرسه‌ی خویش را آغاز کردند، و داستان‌هایی به شدت بی‌مایه و نحیف خلق کردند که حتی از جسارت نویسندگان دهه‌ی هفتاد هم در آن اثری نبود.

تورقی در کتاب‌های سال‌های اخیر نویسندگان زن، که موفق به تصاحب اغلب جوایز ادبی نیز شده‌اند، این موضوع را به خوبی نشان می‌دهد. فضای اکثر داستان‌ها بسته و داخلی است، شخصیت‌ها محدودند و معمولاً راوی زنی میان‌سال یا دختری جوان است که در تنگنای زندگی شهری و محدودیت‌ها و نفهمی‌های اطرافیان گرفتار آمده است. لزوم حضور مرد در این‌گونه داستان‌ها مشابه لزوم حضور شخصیت منفی در فیلم‌های وسترن است، و مردهای این داستان‌های آشپزخانه‌ای نیز اغلب به همان اندازه‌ی مردان فیلم‌های وسترن ابله و شرورند.

در این بین قهرمان داستان زنی که ذهنی به وسعت ذهن اینشتین و نیرویی به پهنای بازوی آرنولد دارد، باید هم خانه را اداره کند، هم به تفکرات آشفته و درگیری‌های هستی‌شناختی خود سروسامان دهد و هم با مرد خانه، این ابله تمام‌عیار، سر و کله بزند. اغلب این فضاها بی‌خاصیت شهری،

از فرط تکرار در همان صفحه‌ی پنج رمان می‌روند، و خواننده‌ای که ادبیات سال‌های اخیر را دنبال کرده باشد، در همان برخورد اول ذهن شرطی‌شده‌اش درمی‌یابد که بار دیگر آپارتمان محل زندگی طبقه‌ی متوسط در انتظارش است، بار دیگر باید داستان زن سرگشته و مرد ابله را بخواند و آخر سر لعنت بفرستد به هرچه مرد ایرانی است، و به احترام زن غیور ایرانی کلاه از سر بردارد. دستاورد دهه‌ی هشتاد برای ادبیات ما چنین چیزی بود. مجموعه‌ای از کتاب‌های نحیف مشابه هم، که فرق بنیادینی با سریال‌های تلویزیونی نداشتند.

6

بلافاصله صدای اعتراض نویسندگان این بیست سال بلند خواهد شد، و اغلب برای رد مدعاهای این متن به فروش کتاب‌هایشان استناد خواهند کرد، به «مردم» متوسل خواهند شد که کتاب‌شان را به چاپ بیست‌وچندم رسانده‌اند و خوانندگانی که ادبیات را بهتر از هر کسی می‌فهمند و برای خزعبلات منتقدان تره خرد نمی‌کنند. از پوپولیسم بیمار نهفته در این ادعای مرسوم که بگذریم، باید به صراحت گفت که فروش کتاب، مطلقاً هیچ چیز را ثابت نمی‌کند، نه مقیاس ارزش کتاب است و نه حجت بی‌ارزشی آن.

رمان بزرگ آن نیست که در عرض یک سال بیست چاپ از آن منتشر شود، آن است که نویسندگان آینده را وادار به تعیین تکلیف با خود بکند، آن است که حذف‌اش موجب بروز خلایی در ادبیاتی شود که به آن تعلق دارد. همان‌گونه که از هگل به بعد، هیچ فیلسوفی نمی‌تواند بدون تعیین تکلیف با هگل کاری کند، و از مارکس به بعد برای هر نوعی از فکر کردن بالاخره روزی باید به مارکس هم فکر کرد، امروز هم هر آن کس که در ادبیات امریکا بخواهد اقدام به رمان نوشتن کند خواهناخواه باید تکلیف‌اش را با ملویل و فاکنر و همینگوی روشن کند، هر نویسنده‌ی

فرانسوی‌زبانی باید با بالزاک و فلوبر و کامو تعیین تکلیف کند. نزد خوانندگان نیز همین است، هر خواننده‌ای که بخواهد تاریخ ادبیات مدرن آمریکا را بخواند گریزی از خواندن فاکنر ندارد، همان‌طور که خواندن ادبیات قرن نوزده فرانسه بدون خواندن فلوبر بی‌معناست.

در زبان فارسی نیز چنین ستون‌هایی بوده‌اند: نویسنده‌ی امروز گریزی از خواندن هدایت و چوبک ندارد، باید در هر حال با ساعدی و گلشیری تعیین تکلیف کند، و بدون درک رابطه‌ی خود با این‌ها، پیشاپیش نوشته‌اش ناقص خواهد بود. همچنین هر خواننده‌ی جدی هر آنچه از داستان فارسی بخواند، خواه‌ناخواه بین آنچه می‌خواند و نام‌های تعیین‌کننده‌ی ادبیات مدرن فارسی مقایسه‌ای برقرار خواهد کرد. پس مقصود از نویسنده‌ی بزرگ چنین کسی است، نویسنده‌ای که آثارش آیندگان را وادار به خواندن کند، کسی که حذف نامش خلایی پرنشده‌ی به تاریخ ادبیات یک سرزمین وارد آورد. در این دو دهه، چنین نویسنده‌ای نبوده و رمانی که توان اشغال چنین جایگاهی داشته باشد، در فارسی نوشته نشده است. میان‌مایگی حرف اول ادبیات متأخر فارسی بوده است، و حتی آنان که از فضاهاى فوق‌الذکر برکنار بوده‌اند و کارهایی قابل اعتنا خلق کرده‌اند (مثل جعفر مدرس‌صادقی و محمدرضا کاتب)، شاید تحت سموم جاری در فضا از حدی فراتر نرفته‌اند و نتوانسته‌اند با قلم‌نشینان هم‌تراز شوند.

7

بدن نه پدیده‌ای زیست‌شناختی، که پدیده‌ای سیاسی است. برای خواندن بدن، درک مناسبات قدرتی لازم است که ضامن انقیاد بدن‌اند، و توان خواندن نشانه‌هایی که قدرت بر بدن حک کرده است. پس ادبیات رهایی‌بخش، ادبیات تن است نه ادبیات ذهن، آزادی محصول عصیان تن است. «روح، زندان بدن است»، و آزادی یعنی قیام بدن علیه ذهن، یعنی جهش ناگهانی بدن از دل مناسباتی که

شبکه‌ی مناسبات قدرت، به واسطه‌ی ذهن، بر بدن اعمال می‌کند. تحت نور این خورشید فروزان، نویسنده‌ی ایرانی به عینه دیده است که مسیر رهایی از تن می‌گذرد، پس نویسنده آینده آن کسی است که با تن می‌نویسد نه با ذهن، و ذرات تن خود را بدل به کلمه می‌سازد و در فضای جامعه پخش می‌کند. نویسنده‌ی آینده، بدنی است که مدام در حال کاهش و بازسازی است، با هر متنی که می‌نویسد، تکه‌هایی از تن خود را از کف می‌دهد، و بعد، از کوله‌بار سیاست و تاریخ و ادبیات که بر دوش دارد تغذیه می‌کند تا تن خود را از نو بسازد و توان پرتاب کلمات نو را، که تکه‌هایی از تن بازسازی‌شده‌اش هستند، به مسافتی دورتر به کف آورد. ادبیات آینده ادبیات تن است، و نویسنده‌ی آینده آن کسی است که بدن خویش را در نوشته‌هایش متجلی می‌کند نه ذهن‌اش را.

در پرتو نور این خورشید نویافته، نویسنده دریافته است که نباید منتظر مناسبتی برای نوشتن بود. ادبیاتی که لایق این نور باشد، ادبیاتی که مراقب است چنین فرصتی را از کف ندهد، نیازمند نویسندگان حقیقی است، آنان که با نوشتن زندگی می‌کنند، نفس می‌کشند. نویسنده‌ی حقیقی از سکون و آرامش بیزار است، چون می‌داند هر نوع سکونی نشانه‌ی پیروزی شبکه‌ی قدرت بر بدن سیاسی است. او مدام به دنبال به‌آشوب‌کشیدن مناسبات این شبکه است، و به همین دلیل همیشه می‌نویسد. نویسنده‌ی آینده، هم در روزنامه‌ها و مجلات قلم می‌زند و هم کتاب شعر و داستان می‌نویسد، هم مقالات فنی درباره‌ی ادبیات تحریر می‌کند و هم یادداشت‌های کوتاه سیاسی در باب مسایل روز. او نه نیازی به کاغذ و قلم مخصوص دارد، نه نیاز به چای تازه‌دم و سیگار اعلا و تسهیلات فوق‌برنامه، و نه نیاز به سکون و آرامش و هماهنگی زمین و زمان با مقاصدش. محرک او برای نوشتن حقیقت است، آن‌جا که گمان برد چهره‌ی حقیقت مخدوش شده، بلافاصله در هر شرایطی که باشد می‌نویسد و اعتراض می‌کند، آن‌جا که گمان برد گامی در راه تحقق حقیقت

برداشته شده، بلافاصله می‌نویسد و حمایت می‌کند. او تن خود را به قمار گذاشته است، ادبیات او ادبیات بدن است.

8

امروز فرصتی استثنایی برای نویسندگان فارسی فراهم آمده است. خورشید دومی که در آسمان ادبیات ما درخشیدن آغاز کرده، این فرصت را به ما داده تا چرخشی در ادبیات معاصر پدید آوریم، تا از تاریکی و خمودگی بیست ساله‌ی حاکم بر این ادبیات خلاص شویم و افقی جدید در تاریخ معاصر رمان‌نویسی فارسی بگشاییم. فرصتی استثنایی به کف آمده است که باید قدرش را دانست، باید به آن چنگ افکند و تصاحب‌اش کرد، وگرنه همچون بسیار فرصت‌های گذشته که پدران‌مان از کف دادند، این یک نیز می‌سوزد و فراموش می‌شود. لحظه‌ای بزرگ پیش روی نویسنده‌ی فارسی است. او می‌تواند به مدد این خورشید، چشم‌های‌اش را بازتر کند، اطراف‌اش و گذشته‌اش را به دقت ببیند، و تا این خورشید خاموش نشده، هر آنچه را برای ایجاد تحولی بنیادین در ادبیات ما لازم است در کوله‌بار خویش جمع کند. همان‌گونه که نویسندگان آمریکای لاتین از فرصت‌های تاریخی نیمه‌ی دوم قرن بیستم به خوبی بهره بردند و با خلق آثاری درخشان و کم‌نظیر ادبیات جهان را تحت‌الشعاع قرار دارند، نویسندگان نسل نوی ایران نیز می‌توانند چنین کنند.

تاریخ فرصتی در اختیار ایشان نهاده است تا ادبیات آغاز هزاره‌ی سوم را تحت تأثیر قرار دهند، و باید از این فرصت بهره برد. ادبیات دهه‌ی نود ایران می‌تواند از تجربه‌ی تاریخی معاصر خود بهره‌ی بسیار برد، می‌تواند منشأ خلق رمان‌هایی بزرگ و به‌یادماندنی باشد که در آن‌ها شخصیت‌ها و زمینه‌های تاریخی و اجتماعی در شبکه‌ی پیچیده‌ای از روابط، به هم گره می‌خورند. ثبت رخداد عظیمی که در تاریخ معاصر ایران رقم می‌خورد، بیش از هر چیز از عهده‌ی رمان برمی‌آید، و

رمان‌نویس ایرانی اگر چنین نکند، ظلم به خود و خیانت به آیندگان کرده است. فرصتی استثنایی پدید آمده است، و نویسندگی فارسی دهه‌ی نود اگر قدر این فرصت را بداند، مسافری خواهد بود با کوله‌باری از فلسفه و تاریخ و سیاست، که گام‌های محکم به جلو برمی‌دارد و در عین حال سرش را به عقب برگردانده، در پرتو نوری که آسمان‌اش را تابناک ساخته، گذشته را می‌نگرد.